

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم صل على محمد و آل محمد الائمة والمهدين و سلم تسليمًا

### چرا شیخ ناظم تصمیم گرفت به حوزه علمیه پیوندد؟

پیوستن من به حوزه علمیه در اواخر سال ۱۹۹۹ بود، در آن برهه از زمان از پیروان سید شهید محمد محمد صادق صدر بودم و از این طریق وارد حوزه علمیه شدم؛ می دانید که در آن زمان در استان های عراق، یک انقلاب دینی رخ داد و مجموعه هایی از جوانان پیرو سید صدر برای پیاده سازی دین و احکام اسلامی به تکاپو درآمدند، به همین خاطر با تعدادی از اهل دین ملاقات داشتم و به حوزه علاقمند شدم.

در آن زمان در سال سوم مدرسه ادبیات تحصیل می کردم، لذا تحصیلات مدرسه را در همان اعدادیه (دبیرستان) رها کردم و به حوزه پیوستم، از این رو با مشکلات فراوانی روبرو شدم. از طرفی، اگر از مدرسه ترک تحصیل می کردم باید به خدمت سربازی می رفتم، به همین جهت حزب بعث ملعون مشکلات فراوانی برایم ایجاد کرد. بالأخره به حوزه علمیه نجف پیوستم.

به عنوان طلبه تازه وارد جایی برای خواب نداشتم (مسئله اسکان از بزرگترین معضلات طلبه ها بود)، سه ماه بدون خوابگاه، شب ها را گاهی پیش دوست و آشنا و بیشتر شب ها را در میان بلوار مقابل ضریح حضرت علی (صلوات الله علیه) می گذراندم.

این شرایط سخت از یک طرف و سنگین بودن هزینه ها از جمله هزینه تهیه کتب و ... کار را برای من غیرممکن کرد. به این خاطر، با ناراحتی به زادگاه خود برگشتم تا اینکه پس از گذشت چند شب، در رؤیا دیدم که به نجف برگشتم. یکی از دوستان من به نام

حیدر منزلی داشت، از کنار منزلش رد می‌شدم درحالی که او دوستش را بدرقه می‌کرد، وقتی به نزدیک آنان رسیدم، در را بر روی من بست، با ناراحتی از کنارشان رد می‌شدم که ناگهان تبسمی کرده، صدایم زد و گفت: بفرما بفرما، درباره شما سفارش مخصوص شده است. وارد منزلش شدم و رؤیا تمام شد (الحمدلله). اسم حیدر در خواب برای من معنی خاصی داشت.

پس از این رؤیا به نجف برگشتم و این بار از طریق مدرسه لبنانی به خوابگاه دست یافتم. در حوزه ماندم تا اینکه در سال ۲۰۰۲ دعوت امام مهدی علیه السلام به من رسید (الحمدلله). در این مدت (۱۹۹۹ تا سال ۲۰۰۲) حوزه علمیه در حال پاشیده شدن بود، بخصوص حوزه علمیه شهید سید محمد محمد صادق صدر که دفتر آن از هم پاشید و به سه حزب تقسیم شد؛ حوزه سید مقتدی صدر، قاسم طایی و شیخ یعقوبی، الحمدلله من به هیچ یک از آنها پیوستم. در آن اوضاع بعضی‌ها حق را به جانب مقتدی و بعضی‌ها طائی و بعضی دیگر یعقوبی دیده و به آنها پیوستند، اما در حقیقت من انحرافات از آنها دیده بودم و ترجیح دادم به هیچ یک از سه حزب ملحق نشوم.

تا اینکه دعوت مبارک یمانی به من رسید. در همان هنگام من از مدرسه لبنانی خارج شدم و خانواده‌ام را به نجف اشرف آوردم و در منطقه حی‌النصر مسکن گزیدم. همین زمان بود که سید احمد الحسن علیه السلام به همراه دو نفر طلبه به منزل من آمده و دعوت را به من رساندند.

سؤال: قبل از این که بخواهید چگونگی آمدن شخص سید احمد الحسن علیه السلام به منزلتان و طرح دعوت الهی مبارک را برایمان بازگو نمایید، لطفاً پاسخ این سؤال را بفرمایید:  
وقتی به نجف رفتید مصادف بود با شروع حرکت سید احمد الحسن علیه السلام در نجف، از اعتراض سید احمد الحسن علیه السلام در مورد نجس کردن قرآن توسط صدام ملعون و نوشتن

کلام الله با خون نجسش، آیا شما این حادثه را شنیدید؟ و آیا شنیدید که چنین شخصیتی (سید احمد الحسن علیه السلام) در حوزه به نظام مالی و عدم وجود عدالت و انحرافات که همه از آن مطلع بودند اعتراض کند؟

پاسخ: آن زمان در مورد ماجرای اعتراض سید احمد الحسن علیه السلام به نوشته شدن قرآن با خون نجس صدام ملعون چیزی نشنیدم، اما در مورد قضیه عدالت مالی، خودم نیز پی گیر این مسئله بودم، ولی سید احمد الحسن علیه السلام را نمی شناختم و بیشتر این مسئله را از طریق طلبه ها پی گیری می کردم، شیخ حیدر مشتت - که در آن زمان از دوستان سید علیه السلام بود - کسی بود که بیشترین اطلاعات را از دعوت به اصلاح و عدالت مالی به من رسانید. یکی از مسائل مهم برای محقق شدن این دعوت، حضور حداکثری طلبه هایی بود که از سید سیستانی حقوق می گرفتند، من نیز که به تازگی کارت حقوق (شهریه) خود را که مهر رسمی داشت از دفتر سید سیستانی گرفته بودم، برای این دعوت اعلام حضور کردم چون در حقیقت این بی عدالتی را می دیدم.

در آن میان، من از مقلدین سید صدر (w) بودم، در حقیقت در حوزه نجف از گروه های مختلف بودند، از مقلدین سیستانی، سید حکیم، بشیر النجفی، سید صدر و ... همچنین طلبه هایی از مقلدین سید سیستانی بین ما بودند که از نظر حقوق و کتاب های چاپ بیروت و ... در رفاه بودند ولی اکثر کتاب های ما دست نویس و کپی شده و ... بود که بعضی سطرهایش از قلم افتاده و در جاهایی بعضی کلماتش پاک شده بود و در پایان هر ترم بین طلبه ها دست به دست می شد.

امرار معاش نیز خیلی سخت بود، طوری که حقوق ما حتی برای زندگی با نان خالی و گوجه (که در عراق معروف به ارزانی هست) کفایت نمی کرد. ما در چنین وضعیتی زندگی می کردیم و در حقیقت میزان اجحاف و بی عدالتی مالی را همه طلاب می دانستند،

از این رو به محض اینکه این جریان مطرح شد، همراه یکی از دوستانم به نام اسعد از شهر سماوه اعلام موافقت کردیم، و در انتظار روز اعتراض به سید سیستانی نشستیم که طبق توافق حاصله، قرار بود این اعتراض در مسجد هندی انجام شود. بسیاری از دروس حوزه در آنجا تشکیل می‌شد؛ در نجف معروف بوده که بیشترین اجتماع حوزوی‌ها در مسجد هندی بوده و اکثریت نیز از پیروان سید سیستانی هستند، بنابراین اتفاق نظر بر این بود که اگر تعداد مطلوب اعلام آمادگی کنند و جمع شوند، با رهبری سید احمد الحسن علیه السلام تمام حلقه‌های تدریس موجود در مسجد را متوقف کرده و به جریان فساد مالی موجود اعتراض کنند.

تا اینجا من با سید احمد الحسن علیه السلام دیداری نداشتم و ایشان را نمی‌شناختم. اما با دوستان ایشان در حوزه علمیه آشنا بودم. در انتظار روز اعتراض بودیم که به ما اطلاع دهند، روزی من در مسجد سبزواری در کلاس درس بودم که دوستم شیخ اسعد وارد شد و به من گفت: خبر داری که امروز چه اتفاقی افتاد؟ گفتم: چه اتفاقی؟ گفت: شیخی همراه با شیوخ دیگر وارد مسجد هندی شده و به سمت مقبره هندی - که محل دفن پیروان حکیم است و فضای بزرگی دارد که کلاس‌های حوزه در آن تشکیل می‌شوند - رفت، فاضل بدیری (که از وکلای معروف سید سیستانی است و ظاهراً در حال حاضر آیت‌الله است)، در آنجا تدریس می‌کرد، بر کلاس ایشان وارد شدند و کلاس او را متوقف کرده و بر سیاست مالی سیستانی اعتراض کردند و به او ابلاغ شد که موضوع را به سیستانی برساند. و در آنجا بحث بالا گرفت و شیخی که با بدیری در مورد فساد مالی بحث می‌کرد، بدیری را بدجوری ساکت کرد. این شیخ خیلی مسلط بوده و عمامه سفیدی هم بر سر داشت (سید علیه السلام عمامه سفید می‌پوشیدند)، من به اسعد گفتم: سبحان‌الله! قرار بود من نیز در این

امر شرکت کنم اما به من اطلاع ندادند. گفت: دیگر من حاضر شدم و این امر به یک باره اتفاق افتاد.

بعدها متوجه شدم که سید احمد الحسن علیه السلام آن روز در صحن مسجد هندی ایستاده و منتظر حضور چهل نفر بودند (نظر به اینکه در این عدد اسراری نهفته است) تا اینکه تمام حلقه‌های تدریس مسجد را قطع کنند، اما چون چهل نفر حاضر نشدند، فرمود که فقط حلقه درس فاضل بدیری را متوقف می‌کنیم، زیرا او از بزرگترین و کلای سیستانی بوده و صاحب بزرگترین حلقه درس مسجد است. سبحان الله! من شیوخ مرتبط با قضیه را بعد از آن دیدم - از جمله شیخ حیدر مشتت - و از ایشان پرسیدم که چرا به من اطلاع ندادید؟ گفت مسئله یک باره اتفاق افتاد.

در هر حال از شیوخی که همراه سید علیه السلام بودند، از بصره، شیخ اسعد بصری را می‌شناختم همین‌طور شیخ احمد ساعدی از منطقه زبیر که به سید علیه السلام ایمان آورد و بعداً مرتد شد، حتی بعد از ارتدادش او را در مسجدی دیدم و از او پرسیدم، به من گفت: احمد روح من است، گفتم: پس چرا رفتی؟ گفت: نمی‌دانم چه اتفاقی افتاد... اما به من گفت: از احمد الحسن علیه السلام نگو که او روح من است. از دیگر همراهان دعوت، شیخ عماد ساعدی از بصره و شیخ حیدر مشتت بودند و در نهایت من همه آنها را نشناختم چون در روز اجتماع‌شان حاضر نشدم.

بعد از این اتفاق و اعتراض، در حوزه علمیه صداهایی بلند شد و بعد از آن، سید احمد الحسن علیه السلام و پیروانش تهدید کردند که اگر عدالت مالی حاصل نشود، تحت الحنک خواهند بست (در آن زمان بستن تحت الحنک به معنی اعتراض بود)، در نتیجه وکلای سید سیستانی و همین‌طور شیخ یعقوبی در این موضوع وارد شدند و گفتند: دست بردارید چون حاصل این اتفاق تفرقه و شکاف در مذهب است، در نهایت بعضی از

شخصیت‌ها با سید احمدالحسن علیه السلام نشستند و درباره موضوع بحث نمودند و سید علیه السلام به آنها فرمود: به یک شرط ساکت می‌شوم که حکم بین ما و شما امام مهدی علیه السلام باشد. و آنها نیز به این تصور که امام مهدی علیه السلام نیستند قبول کردند چون مسئله را دور می‌بینند و سید علیه السلام بعد از این قضیه ساکت شدند. پس از این اتفاق مکتب سید سیستانی بعضی از اصلاحات مالی را انجام داد. تا آن روز، هر ساله تقریباً بین هزاروپانصد تا دو هزار طلبه اسمشان را برای دریافت حقوق معرفی می‌کردند و از این تعداد، حداکثر بین صد و پنجاه تا دویست نفر را قبول می‌کردند، اما از آن پس، تعداد قبولی‌ها زیاد شد و سید سیستانی در خیابان علوی دفتری افتتاح کرد و مسئولیت آنرا را به شخصیتی معروف به نام شیخ محمد حسین عمیدی - که هم نزد پیروان صدر و هم نزد پیروان سیستانی چهره محبوبی بود - سپرد. (خود من نیز چند درس را نزد او انتخاب کردم). سپس غیر از حقوق، کمک‌هایی برای طلبه‌ها تعیین کردند؛ به طور مثال، هر طلبه یک بار در ماه حق داشت از دفتر کمک بگیرد و در حالت‌های ضروری، به طلبه‌هایی که در مضیقه بودند جای سکونت می‌دادند، اما باز یک چیز دیگر ماند و آن تبعیض در کمک‌رسانی بود؛ مثلاً بین طلبه‌های مقلد و پیرو مکتب سید صدر با مثلاً پیروان سید سیستانی فرق قائل می‌شدند، اما در مجموع اصلاحات خوبی درباره حقوق و امکانات طلبه‌ها و خواسته‌های آنها انجام شد. در واقع از آن روز طلبه‌ها وضعیت معیشتی به مراتب بهتری پیدا کردند، آن هم به سبب حرکت سید احمدالحسن علیه السلام، اما متأسفانه امروزه می‌بینیم که آنها بزرگ‌ترین دشمنان او هستند.

سؤال: اموال خمس در نجف اشرف به فقرا و حتی طلبه‌های حوزه علمیه نمی‌رسید و این همان نقطه شروع سید احمدالحسن علیه السلام در اصلاح امور مالی بود. اگر ممکن است بعضی از راه حل‌های مصرف اموال را که سید علیه السلام به حوزه نشان داد برای ما بیان کنید، همچنین بی‌عدالتی مالی موجود در آن زمان را توضیح بفرمایید؟

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم، بسم الله الرحمن الرحيم

تا الان هنوز وارد بحث دعوت نشديم اما باز اين موارد هم مي تواند مفيد باشد، در هر حال مواردی که از اموال در حوزه علمیه مصرف می شد، به عده معدودی از طلبه ها حقوق داده می شد که اکثراً از نزدیکان یا آشنایان مراجع یا وکلای آنها بودند، اما بیش از هشتاد درصد طلبه های دیگر اصلاً حقوق نمی گرفتند و وضع مادی خیلی بدی بود طوری که بعضی از طلبه ها با نان خشکی که دور انداخته می شد به سر می بردند. مثلاً در بعضی از خوابگاه ها، در پایان ماه بر می گشتند و آن خرده نان ها را مصرف می کردند.

اما قضیه خانواده طلبه ها؛ در این باب هر چه بگویم کم است. یک طلبه در طی یک سال نمی توانست یک لباس ساده برای همسرش بگیرد، احتیاجات طلبه ها در تحصیل از جمله تهیه کتب را نیز در اول بحث گفتم.

و اما ضریح امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه)، در گوشه و کنار ضریح محل تجمع فقرا و افراد بی سرپرست و فقیر و معلول بود که در مسیر و گذر طلاب حوزه های علمیه بودند؛ در مسیر، انواع فقرا دیده می شدند، یکی دستش قطع شده و دیگری پایش، در آن طرف، زنان فقیر و و ... بخدا قسم پیرزن فقیر بود که سن و سالی از او گذشته بود، زمستان و تابستان در خیابان رسول اکرم ﷺ (که دفتر سید سیستانی در همان خیابان بود) در چند متری دفتر سید سیستانی و در مسیر طلبه های حوزه علمیه بود طوری که عباي طلبه ها روی آن زن کشیده می شد، که زمستان و تابستانش را در آنجا با یک پتو سر می کرد. بخدا قسم دل انسان می شکند از این قضیه اما اصلاً هیچ کس او را نه در غذایی و نه لباسی به یاد نمی آورد. شاید این فقرا و مساکین منتظر فرا رسیدن موسم و زمان زیارت بودند تا زائران به آنها صدقه دهند. اما در باقی روزهای عادی، از طریق زباله ها امرار معاش می کردند در صورتی که اگر مراجع می خواستند به اینان سرپناه و حقوق مختصری بدهند چیز قابل

توجهی نمی‌شد. حال قضیه ایتام و فقرایی که در خانه‌های خود روزگار می‌گذراندند، بماند.

من شهادت می‌دهم که اصلاً به اینان هیچ‌گونه کمکی داده نمی‌شد، و اصلاً انگار نه انگار کنار قبر امیرالمؤمنین علیه السلام زندگی می‌کنند و گویی قول امیرالمؤمنین علیه السلام را نخوانده‌اند که اگر محتاج در طلب حاجتش صادق باشد در صورتی که مسئول به او کمک نکند هلاک می‌شود. (اذا صدق السائل هلك المسؤول).

### سؤال: دعوت مبارک چگونه به شیخ ناظم رسید؟

بعد از این امر پس از گذشت مدتی من در منطقه مسکونی نصر، نزدیک پمپ بنزین ساکن بودم و خیلی از وکلای سید سیستانی و سید صدر آدرس منزل را می‌دانستند. در سال ۲۰۰۲ همان سالی که دعوت در آن علنی شد (اما کار سید احمدالحسن علیه السلام به امر امام مهدی علیه السلام در سال ۱۹۹۹ شروع شده و اعلام نکرده بودند) ماه تموز برج هفت هوا خیلی گرم بود در منزل نشسته بودم و در حال تقریر کتاب منطق حاشیه ملا عبدالله بودم (کسی که سه جزء منطق مظفر را طی کند به این کتاب حوزه می‌رسد) درب خانه‌ام زده شد و سه نفر آخوند وارد شدند که سید احمدالحسن علیه السلام، حیدر مشتت و شیخ اسعد بصری بودند از آنها پذیرایی کردم و شیخ حیدر بحث را شروع کرد و گفت: شیخ ناظم! تو مرا می‌شناسی آیا تا به حال از من دروغی شنیدی؟ گفتم: نه شما شخص معروف به صداقت هستید؛ (شناخت و ارتباط قوی بین من و حیدر مشتت به این خاطر بود که ما همشهری و اهل عماره هستیم)، حیدر مشتت گفت: شما را خوب می‌شناسم، من اعتقاد دارم این شخص (اشاره به سید علیه السلام وصی و فرستاده امام مهدی علیه السلام هستند و حاضرم که عیال و فرزندانم و خودم و مالم را زیر پایشان فداء کنم. حقیقتاً این امر برای من غیر منتظره و ناگهانی بود یک‌باره با چنین قضیه‌ای مواجه شدم، خب شما می‌دانید مطالعه منطق و

دروس حوزه و ...، در هر حال من منتظر امام مهدی علیه السلام بودم اما این امر برای من غیر منتظره بود، گفتم: ان شاء الله خیر است.

به سید احمد الحسن علیه السلام نگاه کردم و گفتم: دلیل شما چیست؟ در واقع من این شخص را قبلاً در حوزه و نزد امیرالمؤمنین، در راه‌ها دیده بودم اما نمی‌دانستم که ایشان خود احمد الحسن علیه السلام هستند، پس به حیدر مشتت گفتم: دلیل بر این امر چیست؟ در واقع این دعوت در ابتدا همچون ابتدای دعوت حضرت محمد K بود که قرآن کریم و ادله‌ای نبود. به همین خاطر به من گفت که به خداوند متعال رجوع کن. من هم به استخاره اعتقاد داشتم همان جا استخاره کردم و آیه را خواندم و شیخ اسعد بصری به من گفت: این آیه، بزرگ‌ترین حجت خدا بر شماست، گفتم ان شاء الله خیر است.

در این میان سید احمد الحسن علیه السلام ساکت بودند، پس به حیدر مشتت گفتم: شما چطور ایمان آوردید؟ شروع کرد به صحبت که من در رؤیا اهل بیت علیهم السلام را دیدم، رویای حضرت محمد K، که برایم یقین حاصل شد که این مرد واقعاً صادق است. این مرد در حوزه به صداقت معروف بوده و من حاضرم هر چه دارم را در راهش فداء کنم، شیخ اسعد نیز اینگونه تأیید کردند، گفتم: ان شاء الله. سپس گفت اگر می‌خواهید همین الان بیعت کنید، گفتم: من اگر با او بیعت کنم به عنوان فرستاده امام علیه السلام با او بیعت می‌کنم و غیر از این، بیعتی نزد من ندارد.

خلاصه، با سید احمد الحسن بیعت کردم در حالی که تا آن لحظه از او صحبتی نشنیدم؛ در واقع آن روز خانواده من در منزل نبودند و به ولایت رفته بودند و من به همراه برادرم احمد در منزل بودیم که برادرم احمد نیز بیعت کرد، خب در هر حال دم درب با آنها خداحافظی کردم که سید علیه السلام دم درب با من در مورد امور غیبی صحبت کرد. از جمله کلمات ایشان، مسیر شما بر خیر خواهد بود و با من باقی خواهید ماند. به واقع تا اینجای امر

من قضیه را جدی نگرفته بودم. همچنین سید احمد الحسن علیه السلام کنار درب فرمودند: اگر خداوند متعال برای حضرت موسی علیه السلام به واسطه عصا و برای حضرت صالح علیه السلام به واسطه شتر ماده شهادت داد برای من نیز به واسطه بشر شهادت می‌دهد و در ملکوت آسمان‌ها شهادت می‌دهد. با این حال بعد از رفتن آنها من متحیر ماندم که اگر واقعاً ایشان وصی و رسول امام مهدی علیه السلام بوده وای بر من اگر او را تصدیق نکنم و اگر واقعاً فرستاده و وصی امام مهدی نباشد در آن حالت نیز وای بر من اگر از او تبعیت کنم (سید علیه السلام از این امر مبرا هستند).

در حقیقت کتاب و مطالعه را رها کردم و در اتاق قدم می‌زدم، در آن حالت واقعاً به خداوند متعال پناه بردم، چون امر واقعاً عظیم بوده که شخصی آمده و بگوید من وصی و فرستاده امام مهدی علیه السلام هستم و درب خانه‌های نجف را می‌زند، در این حالت اگر او را تصدیق کنید چه حالی خواهید داشت و در مقابل، اگر او را تکذیب کنید چه وضعیتی به همراه خواهد داشت؟! شاید شما هم به چنین قضیه‌ای برخورد کرده باشید.

**سؤال: شیخ ناظم در این حالت چگونه از خداوند متعال پرسید؟ چرا که بعضی‌ها به ما خرده می‌گیرند و می‌گویند مگر شما پیامبر هستید که از خدا می‌پرسید؟**

من در حقیقت در این امر (پرسش از خدا) یک چیز را تجربه کرده بودم و آن توسل به حضرت زهرا علیه السلام است که در شداید و سختی‌ها به او پناه می‌برم که او شفیعه من در امری معین باشد که آن امر را خداوند متعال برای من به انجام برساند. در آن شب خیلی مضطرب بودم و گفتم: خدایا ما در هر امری یا علی می‌گوییم، مادری که بچه به دنیا می‌آورد ندای یا علی سر می‌دهد، ما زندگیمان را با ذکر یا علی سپری کردیم چگونه ممکن است که در نهایت ضد امام علی علیه السلام باشیم؟؟ پس از خدا خواستم که اگر این امر حقیقت دارد آن را به من نشان بدهد. سپس با خشوع به نماز و توسل به حضرت زهرا علیها سلام

پرداختم و در همان شب خوابیدم و در رؤیا دیدم که امام مهدی علیه السلام بر پشت بام منزل من بود و همه مردم را دعوت کردند، همه اقشار مردم به منزل من آمدند که بعضی ها با دشداشه و عقال، بعضی دیگر کت و شلوار و بعضی ها آخوند و نظامی و از طبقات مختلف مردم به دعوت امام مهدی علیه السلام حاضر شدند. امام مهدی نشسته بودند و من سمت راست امام مهدی علیه السلام بودم و مردم نیز در مقابل ایشان نشسته بودند. در آن حالت امام مهدی علیه السلام یک کاغذ سفید و مداد مشکی را از جیب خود در آوردند و نوشتند:

موضوع امتحان: درباره ماجرای امام مهدی علیه السلام به همین ترتیب بقیه سؤالات را نوشتند که من بقیه سؤالات را به خاطر نمی آورم. این سؤالات را بین مردم پخش کردند، به من نیز یک برگه امتحان دادند. برگه من بصورت تا شده در دستم بود و به مردم نگاه می کردم که سؤالات رو می خواندند و گویی سرگیجه گرفته بودند؛ بعضی ها حیران مانده و بعضی ها ساکت و بعضی دیگر تأسف می خوردند. انگار سؤال نیست و مردم تسلیم شده بودند، من تعجب کردم و با خود گفتم: واقعاً سؤالات این قدر سخت و مشکل است؟ آن گاه خودم به سؤالات نگاه کردم و دیدم که سؤالات واقعاً آسان بود. تعجب کردم که چرا مردم جواب نمی دهند، بنابراین جواب دادم و برگه را به امام مهدی علیه السلام تحویل دادم و بیدار شدم.

صبح بعد از بیداری متوجه شدم که دعوتی برای امام مهدی علیه السلام آمده و در این دعوت مردم امتحان شده و اکثراً شکست می خوردند، بلافاصله از منزل بیرون زدم و دنبال **احمدالحسن** علیه السلام می گشتم که او را کجا پیدا کنم، در حقیقت مکان و محل اجتماع آنها را نمی دانستم و به واقع در آن زمان اهل حوزه هنوز به خواب و رؤیا کفر نورزیده بودند. در آن زمان اگر کسی خواب معصوم را می دید گوسفندی قربانی کرده و خداوند متعال را شکر می نمود. اما هنگامی که دعوت **احمدالحسن** علیه السلام آمد، چاره ای جز کفر ورزیدن به

خواب و رؤیا نداشتند. در اوایل دعوت وقتی که خوابی را برای طلبه‌ها تعریف می‌کردم بدترین جوابی که می‌شنیدم این بود که آن خواب بر خود تو حجت است، اما زمانی که دعوت منتشر شد و مردم شروع کردند به تعریف خواب‌های خود، اینها چاره‌ای جز تکذیب و تکفیر رویا نداشتند، بنابراین کم‌کم مجبور شدند به رؤیا کفر ورزند.

برگردیم به اصل موضوع؛ من اول صبح در جستجوی **احمدالحسن** رضی الله عنه از خانه بیرون آمدم و تمام هم و غم من پیدا کردن سید **احمدالحسن** رضی الله عنه بود، به سوی مدرسه حوزه علمیه لبنانی‌ها رفتم که در آنجا دوست عزیزی به نام شیخ حیدر جیداوی دارم. از او سؤال کردم که چگونه این مرد را پیدا کنم؟ گفت این مرد (شیخ احمد) برای خودش یک ستاره‌ای است. گفتم: بله. گفت: این شخص از نظر مورد اعتماد بودن، در حوزه صاحب یک شخصیت عالی هستند و شاید یکی از اولیای خدا باشد و در حوزه به صادق معروف است، گفتم: می‌خواهم او را پیدا کنم. گفت: برو پیش سید صالح از اهالی بغداد، او ارتباط عمیقی با سید **احمدالحسن** رضی الله عنه دارد و در مدرسه قزوینی هستند. مدرسه قزوینی کنار هتل کرار مقابل ضریح امیرالمؤمنین رضی الله عنه است. من نیز با سید صالح یک رابطه دوستانه حسنه داشتم اما نمی‌دانستم که با سید **احمدالحسن** رضی الله عنه مرتبط هستند. با پای پیاده، حدود دو کیلومتر فاصله تا حوزه قزوینی را در آن گرمای آفتاب ظهر رفتم. هوا واقعاً گرم بود، وسط ماه تموز و هوای بسیار گرم نجف که معروف است، خورشید بالای سرت است و شن زیر پاهایت. در هر حال به مدرسه رسیدم درب را زدم، خادم آنجا درب را به روی من باز کرد. در مورد سید محمد پرسیدم، گفت که سید محمد بیمار است و خوابیده و به من گفته است تحت هیچ شرایطی او را بیدار نکنم. به او گفتم تو فقط به ایشان بگو شیخ ناظم عقیلی دم درب است، او قطعاً ناراحت نمی‌شود، به هر حال هر چقدر التماس کردم خادم اصرار داشت و می‌گفت نمی‌توانم او را بیدار کنم، با خودم گفتم من خداوند متعال را رها

کردم و به این بنده فقیر متوسل شدم. برای ورود به مدرسه قزوینی باید از راه پله‌هایی بالا بروید، به همین خاطر وقتی که از پله‌ها پایین می‌آمدم، نگاهی به گنبد حرم امیرالمؤمنین علیه السلام کردم که از آنجا گویی گنبد ایشان علیه السلام در آغوشم قرار داشت، چون مدرسه قزوینی در جای بلندی قرار دارد و ضریح حضرت پایین تر است، آن گاه رو به سمت ضریح ایستادم و از خداوند به حق صاحب ضریح خواستم که برای رسیدن به **احمدالحسن** علیه السلام مرا محتاج کسی نکند. قرآنی در جیبم بود حقیقتاً نمی‌دانستم به کدام سمت بروم، کوچه‌های نجف هم که معروف است که هر وجبش یک کوچه است. به خاطر آمدن با استخاره راهم را پیش ببرم، استخاره اولم را گرفتم تا به سمت خیابان قبله خیابان رسول خدا بروم، این آیه آمد: ﴿**انهم لهم المنصرون و ان جندنا لهم الغالبون**﴾. در خیابان قبله به راه افتادم تا به یک دو راهی رسیدم باز استخاره کردم و با استخاره خوب در مسیری راه افتادم، این امر تکرار شد و باز بر سر دوراهی، استخاره مرا به مسیری راهنمایی کرد، در آخر به انتهای یک کوچه رسیدم که بر سر دوراهی آن، حیدر مشنت را دیدم که هندوانه‌ای در دست داشت و در صف نانوايي ایستاده بود. واقعاً مبهوت شدم، اصلاً این اتفاق تصادفی نبود بلکه امر عجیبی بود؛ شخصی را که اصلاً نمی‌دانی کجا زندگی می‌کند، با استخاره بلافاصله به او می‌رسی. او مرا دید و احوال‌پرسی کردیم گفت: خب رؤیا دیدی؟ گفتم: بله رؤیا دیدم، نان گرفت و مرا به سمت سید **احمدالحسن** علیه السلام برد. سید **احمدالحسن** علیه السلام را دیدم که شیوخ در کنارش بودند. تا آنجایی که یادم می‌آید، شیخ مالکی از اهالی بصره بود (حتی یادم هست بعدها رفتیم و شیخ محمد سند وکیل سید سیستانی را تبلیغ کردیم و این شیخ را در آنجا دیدم و با او سلام و احوال‌پرسی کردم، او مرا شناخت و او را به یاد این امر انداختم). به هر حال شیوخ کنار سید علیه السلام نشسته بودند و همه به ایشان ایمان داشتند و رؤیاهایشان را تعریف می‌کردند. یکی می‌گفت جبریل علیه السلام

را دیدم، دیگری می گفت حضرت محمد ﷺ را و... همچنین در مورد دعوت و پیش برد آن و نحوه تبلیغ صحبت می کردند، روز بسیار گرمی بود و برق رفته بود. در آن حالت به سید احمد نگاه می کردم که گویی در رودخانه شنا کرده و بیرون آمده، خیس عرق بود، تمام لباس هایش خیس بود، من نیز جبه و دشداشه و لباس آخوندی پوشیده بودم و کامل خیس عرق بودم ساعتی در کنار آنها بودم، رو به سید احمد الحسن ﷺ کردم و گفتم: با من چه امری دارید؟ فرمود: شما در منزلتان بمانید و اگر کاری باشد خودم خبرتان می کنم. در واقع این امر کمی برایم عجیب بود، به خانه برگشتم پس از آن، سید احمد الحسن ﷺ و شیخ حیدر چند باری به منزل آمدند سه چهار باری بود دقیقاً نمی دانم، تا اینکه رده (ارتداد) حاصل شد و همه از دعوت برگشتند و کسی جز شیخ حیدر نماند. به سمت منزل آمدند و شیخ حیدر گفت: ماجراهای مردم با مسلم بن عقیل دوباره تکرار شد. (این در واقع همان ضربه اولی است که سید احمد الحسن ﷺ می فرماید دو بار بر سرم زده شد همچون ذوالقرنین)، یکی از انصار خوابی دید که امام مهدی ﷺ در یکی از کوچه های نجف ایستاده و کمرش را گرفته بود و از این قضیه ناراحت بود که خضر الحسن ﷺ به سمت امام احمد الحسن ﷺ آمده و گفت ناراحت نباشید.

هنگامی که در حوزه علمیه بودم، با طلبه های زیادی از جمله شیخ حیدر منشاوی پسر عموی شیخ حیدر مشتت ارتباط داشتم شنیدم که می گفت: ما می دانستیم که سید احمد الحسن ﷺ با امام مهدی ﷺ در ارتباط است، زمانی که در بین ما می نشست ابهت و شخصیت او را حس می کردیم حتی کسانی که اهل شوخی بودند در کنار ایشان مؤدب می نشستند و گاهی وقت ها وقتی چیزی را بیان می کردند، بعضی ها از او می پرسیدند که این امر از شماست یا از امام مهدی ﷺ؟ و ایشان در مقابل چنین سؤالاتی ساکت می شدند. حتی بعد از این، چند نفر روحانی در حوزه به حقانیت سید احمد الحسن ﷺ شهادت دادند

و حتی یک عارف معروف که برای حوزوی‌ها معتبر بود و مزرعه‌ای بین نجف و کربلا داشت نیز نزد طلبه‌ها به حقانیت سید علیه السلام شهادت داد و به سید علیه السلام عرض کرد که در دست شما علامتی می‌بینم که نشان می‌دهد از اولیای خداوند هستید، اما من نمی‌توانم از شما تبعیت کنم و مسیر مسیر حسین است و می‌خواهم به زوار امام حسین علیه السلام خدمت کنم (سبحان الله يعرفونه کما يعرفون ابناء هم).

والحمد لله رب العالمین

[https://youtu.be/q\\_Ib-I2WBdU](https://youtu.be/q_Ib-I2WBdU)

<https://youtu.be/RB3sOKPq1do>

<https://youtu.be/zjOW7jckz6M>